

مقایسه تطبیقی تأثیر مرگ آگاهی بر شخصیت‌های صاحب قدرت، در نمایش‌نامه کالیگولا نوشته آلبر کامو و داستان ضحاک شاهنامه‌ی فردوسی

الهام نیکوبخت^{1*}، حسینعلی قبادی²، امیرعباس علیزمانی³، ناصر نیکوبخت⁴

1. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تربیت مدرس

2. استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تربیت مدرس

3. دانشیار فلسفه دین، دانشگاه تهران

4. استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تربیت مدرس

دریافت: 1397/11/17 پذیرش: 1398/10/12

چکیده

مرگ حادثه‌گرینا پذیر و ناگزیر غایی تمام انسان‌هاست. بعضی آن را به دست فراموشی می‌سپارند و برخی معرفت‌اندیشانه با پذیرش آن، وقوعش را حتمی و حقیقی می‌دانند. بررسی و تحلیل روایت دو شخصیت مستبد، قدرتمند و خونریز داستان‌های فردوسی و آلبر کامو و مواجهه آن دو با مرگ خود و دیگران، مسئله اصلی این پژوهش است. کالیگولا و ضحاک که خود را فرمانده مطلق و صاحب اختیار جان و مال آدمیان می‌دانستند، بر این باور بودند که می‌توانند بر مرگ نیز تسلط یابند. آنان می‌کوشیدند با کُشتن دیگران، از هراس مرگ خود رهایی یابند؛ اما ناموس طبیعت و حوادث روزگار آنان را با پدیده مرگ رویاروی کرد. چگونگی پرداخت حوادث داستان از دیدگاه فردوسی طوسی (به نمایندگی از حکمای اسلامی) و آلبر کامو (از نمایندگان مکتب اگزیستانسیالیسم) فلسفه حیات و مرگ را از نظرگاه دو جهان‌اندیشگانی در شرق و غرب عالم روشن می‌کند. هر دو صاحب‌منصب پس از کسب قدرت، به ستم و کشتار بی‌سابقه اطرافیان دست می‌زنند. آن‌ها مانند تمام انسان‌ها از مرگ خود می‌هراسند و می‌خواهند با قتل آدم‌ها، قدرت طبیعت در کُشتن انسان‌ها را در دست بگیرند. کُشتن برای مبارزه با هراس مرگ، تنها راهکار آن‌هاست. سرنوشت هر دو شخصیت شبیه هم است و در نهایت به دلیل قتل و خون‌خواری، علیه هر دو شورشی به پا می‌شود و از صحنه قدرت کنار گذاشته می‌شوند. واژه‌های کلیدی: آلبر کامو، شاهنامه، ضحاک، فردوسی، کالیگولا، مرگ.



1. مقدمه

این نگرش که مرگ معنا بخش زندگی است یا عامل پوچی و ناامیدی، دغدغه اندیشمندان و متفکران همه ادوار بوده است. پل تیلیش¹ (1886-1965م)، الهی‌دان و فیلسوف آلمانی تبار، با بررسی جوامع و اوضاع و احوال افراد و اقوام، مسئله اضطراب را مطرح کرد. اضطراب تعریفی متمایز از ترس دارد؛ هرچند مجزا از هم نیست. «تیلیش اضطراب را نیش ترس می‌نامد. او بین ترس و اضطراب تفاوت می‌گذارد. ترس را محصول تفکر حتمی بودن وقوع مرگ و اضطراب را ناشی از جهل آدمی نسبت به وقایع پس از مرگ می‌داند» (تیلیش، 1375: 10).

اضطراب مورد نظر تیلیش به مسئله عدم در تقابل با وجود اشاره دارد؛ عدمی که وجود را تهدید می‌کند. وی سه نوع اضطراب را که بشر با آن روباروست، معرفی می‌کند:

- اضطراب حاصل از سرنوشت که براساس نفس وجودی انسان است و مرگ آن را تهدید می‌کند.

- اضطراب حاصل از محکومیت که بر مبنای نفس اخلاقی انسان است و گناه آن را تهدید می‌کند.

- اضطراب حاصل از بی‌معنایی که بر پایه نفس معنوی انسان است و پوچی آن را تهدید می‌کند (رک: گرجی، 1388: 74-87).

«مفاهیمی مانند ترس، شک، تردید، تهدید مرگ، امید، تنهایی، پوچی، انکار همه چیز، انکار خدا، نیاز درونی به تحقق پذیرفتن یک مذهب و نوعی متافیزیک، شالوده تفکر و فلسفه هایدگر (از نمایندگان دیگر مکتب اگزیستانسیالیسم) است.» (نظری، 1373: 30).

اضطراب مرگ بنیادی‌ترین نوع اضطراب است و هر کوششی از طریق استدلال برای رفع آن بی‌نتیجه است؛ زیرا همه‌کس به صورت وجودی از گم کردن کامل نفس - که نابودی بیولوژیک از آن حکایت دارد - آگاه است.

اروین یالوم² (1931م)، روان‌درمانگر اگزیستانسیالیستی می‌گوید: «به‌خاطر بسپارید که مواجهه با مرگ، اضطراب را افزایش می‌دهد؛ ولی انرژی نهفته‌ای را برای ایجاد یک زندگی

پربار به‌همراه دارد و می‌تواند به زندگی غنای بیشتری ببخشد» (1375: 76). کامو نیز پیوسته با اندیشه مرگ درگیر بوده است که آن را می‌توان از مضمون غالب بر رمان‌ها و نمایش‌نامه‌های معروفش فهمید. او می‌خواهد جهانی را به‌تصویر بکشد که در آن، مرگ اتفاقی حتمی و گریزناپذیر است. وی برای به‌چالش کشیدن مردمان در مواجهه با مرگ، گاه مرگی عمومی مثل طاعون را علم می‌کند؛ گاه دیکتاتوری دیوانه مانند کالیگولا را که شهوت کشتن در او می‌جوشد، قهرمان داستان قرار می‌دهد؛ گاه نقش اول داستانش مردی است که به مرگ بی‌اعتناست، چه مرگ مادرش باشد، چه قتل انسانی بی‌گناه و چه اعدام خودش. کامو می‌گوید: «اهمیت مرگ در این است که ما را با پایان شناخت، دانایی و منطق روبه‌رو می‌کند [...] بیشتر مردم مایل‌اند که تأثیر نبودن خود را در جهان بسنجند» (به نقل از احمدی، 1394: 208).

موضوع این نوشتار بررسی تأثیر آگاهی از مرگ در افرادی است که در جایگاه قدرت قرار گرفته‌اند. آنچه درباره ضحاک گفته‌اند این است که پدری خیرخواه داشته و خودش نیز به کید ابلیس دست به جنایت زده است. اما کالیگولا پادشاهی عادل بوده و تحت تأثیر مرگ معشوقه‌اش با حقیقت اجتناب‌ناپذیر مرگ روبه‌رو شده است. این دو شخصیت در مواجهه با مرگ، واکنش‌های نسبتاً یکسانی نشان می‌دهند. درباره ضحاک مقالات زیادی نوشته شده است؛ اما در هیچ پژوهشی مقایسه شخصیت ضحاک با شخصیت مستبد دیگری از ادبیات کشوری دیگر صورت نگرفته و تا این اندازه شباهت آن‌ها بیان نشده است. در زمینه بررسی علمی آثار کامو، مخصوصاً درباره مرگ، در منابع فارسی با فقر منبع روبه‌رویم؛ به همین دلیل نویسندگان بیشتر از مقالات علمی مجلات دانشگاهی خارج از کشور در این زمینه بهره برده‌اند.

2. کالیگولا و ضحاک

کالیگولا³ نمایش‌نامه‌ای است که آلبر کامو آن را در سال ۱۹۳۹م نگاشت و نخستین نسخه‌اش را در ماه مه ۱۹۴۴ به همت انتشارات گلیمر به‌چاپ رساند. این نمایش برپایه زندگی کالیگولا،



سومین امپراتور روم نوشته شده است که در ۲۱ سالگی بر تخت امپراتوری نشست و در سال ۴۱م کشته شد. آلبر کامو دریافتی ویژه از زندگی این امپراتور جوان داشته است.

داستان کالیگولا از نیمه‌های سلطنتش شروع می‌شود. از چگونگی شروع سلطنتش اطلاعی در دست نیست. نمایش‌نامه درست پس از مرگ دروزیلا⁴، خواهر و معشوقه کالیگولا آغاز می‌شود که در پی آن کالیگولا برای سه روز قصر را بی‌خبر ترک می‌کند و پس از بازگشت با ظاهری پریشان و خاک‌آلود، دچار دگرگونی می‌شود. وی احکام مستبدانه‌ای را وضع می‌کند که تخطی از آن به آسانی منجر به اعدام افراد می‌شود. کالیگولا علاوه بر گرفتن مالیات زیاد و تملک دارایی‌های اطرافیان، آن‌ها را تمسخر و تحقیر می‌کند و با کوچک‌ترین بهانه‌ای به قتل می‌رساند. پس از خفه کردن همسر خود کزنویا⁵، خشم پاتریسین‌ها را که همان اطرافیان‌شان هستند، برمی‌انگیزد و آن‌ها در نهایت موفق به قتل کالیگولا می‌شوند.

اضطراب مرگ و سرنوشت متعلق به حماسه و اسطوره است؛ چون این نوع ادبی به دوره اولیه زندگی بشر اختصاص دارد و مستلزم اضطراب‌های وجودی و دغدغه عدم حاصل از مرگ است. غلبه گفتمان حماسی در قرون چهارم و پنجم هجری در ایران مشاهده می‌شود.

اعتقاد به زندگی پس از مرگ در زمان نسبتاً متأخرتری بخشی از اصول عقاید دینی یهودیان را تشکیل می‌دهد؛ اما این اعتقاد از قدیم‌ترین زمان‌ها بخش عمده‌ای از تفکرات ایرانی بوده است. جاودانگی تنها به معنای نوید پاداش اخروی نیست، بلکه درحقیقت جایگاه حقیقی انسان است؛ زیرا آنچه به ظاهر انسان را نابود می‌کند، یعنی مرگ، سلاح اهریمن است. انسان برای زیستن ساخته شده است و نه برای مرگ. اگر فرضاً مرگ سخن آخر باشد، در این صورت اهریمن پیروزمند نهایی است و نه خدا (هینلز، 1368: 97).

درباره زندگی ضحاک، کار و پدرش در شاهنامه مطالبی بیان شده است. وی پسر مرد ثروتمندی است به نام مرداس که اسب و دام زیاد دارد و در عربستان زندگی می‌کند و اصلاً اسم او بیوراسب (صاحب ده هزار اسب) است. مرداس مرد خداترس و بخشنده‌ای است. پسرش به مکر و فریب ابلیس دچار می‌شود و به فرمان ابلیس، پدر را می‌کشد و به جای او

می‌نشیند. فردوسی پس از آنکه ضحاک پدرش را می‌کشد، وارد روایت داستان می‌شود و می‌گوید شاید این پسر از مادری خطاکار زاده شده باشد؛ زیرا فرزند حلال‌زاده پدرگشی نمی‌کند.

پدرگشی در اساطیر ایران وجود ندارد. یک نمونه از پدرگشی هم که در شاهنامه فردوسی دیده می‌شود، مربوط به ضحاک عربی است. تراژدی پدرگشی نه تنها در ایران، که در اساطیر هندوستان هم وجود ندارد؛ زیرا پدر در ایران و هندوستان از قداست والایی برخوردار و قابل احترام فراوان است؛ اما در تراژدی یونان وضع به گونه‌ای دیگر است. پدرگشی در یونان بیشتر دیده می‌شود و بحث غالب است (اکبری و ذبیح‌نیا، 1389: 16).

در جریان داستان، چهار بار ابلیس در ظاهر و قالب افراد مختلف (حکیم، آشپز و...) نزد ضحاک می‌رود و او را فریب می‌دهد و ضمن چشاندن لذاتی به او، وی را گمراه می‌کند. فردوسی می‌کوشد لغزش‌های ضحاک را به ابلیس نسبت دهد؛ هرچند ابایی ندارد خصلت‌های بشری را نیز نکوهش کند. مثلاً درباب ازبین رفتن فرۀ ایزدی جمشید می‌گوید خودخواهی جمشید باعث شد مورد غضب واقع شود. همین جمشید هنگام توصیف سلطنتش (تحت فرۀ ایزدی است) بارها تقدیس می‌شود؛ تا آنجا که در مدت سیصد سال حکومت، مرگ به سراغش نمی‌رود. پس مرگ عنصری منفی برای حکومت محسوب می‌شده و برابر با نابودی و فنا و بدبختی بوده است.

1-2. دلایل تمایل به گشتن دیگران

آنچه کالیگولا را از امپراتوری عادی به قاتلی خون‌خوار تبدیل می‌کند، مرگ دروزیلا و ضربه‌ای است که حقیقت‌گریزناپذیر مرگ بر وی وارد می‌کند. این حقیقت برای کالیگولا چنان سهمناک بود که او پریشان‌خاطر مراسم خاک‌سپاری را ترک می‌کند و پس از چند روز سرگردانی در جنگل‌ها و بیرون قصر، بالاخره با اندیشه‌دستیابی به ماه که کامو آن را معادل بی‌مرگی می‌داند، به قصر برمی‌گردد: «من ماه را می‌خواستم [...] اما من دیوانه نیستم [...] فقط



ناگهان احساس کردم که احتیاج به غیرممکن دارم. اشیا بدین صورتی که هستند، به نظر من قانع‌کننده نمی‌آیند [...] از این روی من به ماه یا خوشبختی و یا به زندگی جاوید محتاجم» (کامو، 1357: 18).

کالیگولا معتقد است که در مقام امپراتور، نه تنها مستحق سعادت است، بلکه می‌خواهد قدرت را هم در مطلق‌ترین شکل خود به دست آورد: قتل دیگران با بی‌اعتنایی. او خواستار جاودانگی است، حداقل برای خود. آنچه کالیگولا را بیشتر می‌ترساند، مرگ خود است؛ اگرچه کامو آن‌گونه که باید، ما را برای افشای افکار و احساسات شخصی کالیگولا در پایان کار آماده نمی‌کند و این نقص ساختاری و فلسفی نمایش‌نامه است (Scherr, 2014: 184).

خصیصه مشترک هر دو شاه، خون‌خواری و ارتکاب قتل اطرافیان و افراد بی‌گناه است. برای پیگیری آغاز داستان ضحاک باید کمی به عقب برگشت و از جمشید سخن گفت. جمشید فرزند طهمورث است و فرّه ایزدی که مؤید پادشاهی اوست، به وی به ارث رسیده است. زمان حکومت او، جهان در امن و آرامش بود و پیشه‌های جدید و علوم پزشکی و درمانی بسیار پیشرفت کردند. نکته قابل توجه آن است که بی‌مرگی چنان شایسته و نیکوست که در تمجید دوران حکومت جمشید، به واقع نشدن هیچ مرگی اشاره شده است:

چنین سال سیصد همی رفت کار ندیدند مرگ اندر آن روزگار
ز رنج و ز بدشان بُد آگهی میان بسته دیوان به سان رهی

(فردوسی، 1966: 42/1)

یکی از موضوعاتی که در ادیان ملل گوناگون وجود دارد، موضوع جاودانگی و آرزوی بی‌مرگی است. شکل‌گیری شخصیت‌های جاودان و یا کسانی که به دنبال بی‌مرگی بوده و از آن محروم شده‌اند، به دو علت صورت گرفته است: اول اینکه بشر از نظر فطری خواهان دوام زندگی است و از فنا گریزان است و برایش پذیرفتنی نیست که پس از چشیدن طعم زندگی به فنا برگردد؛ بنابراین گروهی به جهان دیگر معتقد شدند و گروهی هم با آفرینش اسطوره‌های جاودانگی بر امکان

بی‌مرگی صحنه گذاشتند. اسطوره‌های جاودانگی بدین دلیل پدید آمدند تا دغدغه بشر و ترسش از مرگ و نیستی را کاهش دهند. از این منظر جاودانگی علتی فردی دارد. جاودانگی در مفهوم فردی‌اش ریشه در اکنون و حال دارد؛ اکنونی که هیچ‌وقت نباید تمام شود و بر این مبنا، جاودانگی تداوم حال است (رضایی و آذر مکان، 1390: 86).

خودخواهی و غروری که محصول آبادانی عصر جمشید بود، موجب شد فرّه ایزدی از او سلب شود. کالیگولا نیز قبل از مرگ معشوقه‌اش، دروزیلا، حاکمی عادل بود: «همه چیز به طرز بسیار خوبی جریان داشت. این امپراتور بی‌عیب و نقص بود [...] بلی همان‌طور بود که می‌بایست: درستکار و بی‌تجربه» (کامو، 1357: 12). هم‌راستا با این ماجرا، ضحاک در سرزمین عربستان به فریب شیطان، پدر خداترس و خیر خود یعنی مرداس را به طمع جانشینی به قتل می‌رساند. در داستان، کندن چاه در سر راه مرداس و پوشاندن آن با خاشاک توسط خود ابلیس صورت می‌گیرد. بقیه قتل‌ها هم با فریب ابلیس در یک زنجیره اتفاقات پی‌درپی زمینه‌سازی می‌شود. این بار ابلیس در لباس مردی خدمت‌گزار به درگاه ضحاک می‌رود و آشپز او می‌شود. ابلیس مرغ‌ها و چارپایان را با خون پرورش می‌دهد و با آنها برای ضحاک غذا تهیه می‌کند تا خوی او را با خون‌خواری سازگار کند. «ابلیس لذت خوردن گوشت را، درحالی که مردمان همه گیاه‌خوارند، نخستین بار به ضحاک آموزش می‌دهد و این اشاراتی است بر اینکه خوردن گوشت آموزه‌ای شیطانی است تا خوی درندگی و تهور در نوع بشر تحریض شود» (طبسی و طاووسی، 1385: 167).

سپس از ضحاک می‌خواهد که به پاداش خدمتش اجازه یابد تا دو کتفش را ببوسد. از جای بوسه‌ها دو مار می‌روید. هیچ طبیبی قادر به درمان ضحاک نیست. ابلیس دوباره در لباس طبیب بر ضحاک ظاهر می‌شود و تجویز می‌کند که هر روز دو جوان را بکشند و مغز سرشان را به مارها بدهند. هدف ابلیس کاهش تدریجی نسل بشر بود.



فردوسی از نقشه ابلیس چنین پرده برمی‌دارد: «که پرده‌گردد ز مردم جهان» (1966: 48/1). خون‌خواری ضحاک ناشی از فریب ابلیس بود؛ اما درمورد کالیگولا داستان به‌گونه‌ای دیگر است. به‌ظاهر آنچه کالیگولا را از این رو به آن رو کرده، مرگ معشوقه‌اش است:

ولی آخر چه چیزی تغییر کرده؟ اگر این راست است که تو دروزیلا را دوست می‌داشتی، تو مرا هم و خیلی زن‌های دیگر را هم در همان موقع دوست می‌داشتی. این کافی نبود. برای اینکه مرگش تو را سه روز و سه شب در صحرا سرگردان کرده و با چنین سیمای خصمانه‌ای بازآورد (کامو، 1357: 30). درواقع آنچه کالیگولا را این اندازه دگرگون کرده، مواجهه‌اش با مرگ است و اینکه این حقیقت اجتناب‌ناپذیر قدرتی فراتر از اختیار و انتخاب آدمی دارد. پس به دنبال بی‌مرگی می‌گردد؛ زیرا آن را یگانه‌راه نجات می‌داند.

کالیگولا هم درست مثل شخصیت مورسو در *رمان بیگانه‌ی آلبر کامو*، در مواجهه با مرگ یکی از نزدیکانش دچار پوچی می‌شود. در *رمان بیگانه*، مورسو در مواجهه با مرگ مادرش و در *کالیگولا* با مرگ دروزیلا، این دو نفر درمی‌یابند که انسان در حال مرگ است و هرچیز بی‌درنگ به‌پایان می‌رسد. هرکدام از این شخصیت‌ها در مواجهه با مرگ عکس‌العمل خاصی نشان می‌دهد. کالیگولا نیز با تمسخر به غیرممکن میل پیدا می‌کند و پوچی را به‌رسمیت می‌شناسد (Pözlner, 2018: 12).

مهم نیست چقدر احساسات و تمایلات انسانی برای زندگی قوی هستند، کالیگولا به این نتیجه می‌رسد که سرنوشت غم‌انگیز ما این است که همیشه با محدودیت‌ها و نواقصی مواجه خواهیم شد که طبیعت به ما تحمیل کرده است. «ساد کاملاً منطقی پشت این مرحله را توضیح می‌دهد: از تحقق نابودی تا پذیرش خشونت و تخریب» (Larson, 2013: 369).

2.2. جنون گشتن

مارکی دو ساد⁶ (1740-1814م) نظریاتی درخصوص تأثیر طبیعت در نابودی مخلوقات و ایجاد انگیزه در بقیه موجودات برای قتل و نابودی ارائه کرده که بر ذهن و آثار کامو اثر

گذاشته است. ساد معتقد است نه تنها طبیعت خودش قاتل بزرگی است، بلکه حتی در موجوداتش اشتیاق جرم و جنایت را به وجود می‌آورد و قصدش این است که «از نابودی تعداد زیادی از موجودات، فرصتی برای دوباره ساختن آن‌ها به دست می‌آورد» (زولیت، 769-768 به نقل از Larson, 2013: 364).

تأثیر نظریات ساد بر کامو را می‌توان در قتل مرد عرب توسط مورسو در رمان بیگانه دید که ظاهراً تحت تسلط نیروی خورشید و خارج از اراده مورسو اتفاق می‌افتد. غریزه طبیعت‌گرایانه‌ای که در پس اهداف قتل قرار می‌گیرد، در مورد همه چیزهای دیگر نیز صادق است. «در جهان ساد، طبیعت عامل ایجاد منازعات و جنگ‌ها، بیماری‌های مُسری‌کُشنده و بلایای طبیعی است که از آن بیشتر به‌عنوان وسیله‌ای برای از بین بردن مخلوقات قدیمی و خلق موارد جدید استفاده می‌کند» (Larson, 2013: 365). تأثیر این دیدگاه در رمان طاعون را به شکل حکومت نظامی و مگس‌ها می‌بینیم که طاعون و مگس‌ها عامل نابودی بشر می‌شوند.

برای تصاحب این قدرت ویرانگر طبیعت، انسان می‌تواند دست به قتل بزند. «قاتل بودن» پوشیدن ردای انسان - خدا و در دست گرفتن قدرت الهی است. این دقیقاً همان چیزی است که کامو می‌خواهد از طریق کالیگولا و «روشنایی خداگونه انسان تنها» یا همان «بصیرت خدایی» (کامو، 1357: 138) آن را کشف کند. هنگامی که کالیگولا در جایگاه قدرت قرار می‌گیرد و قدرت ویرانگر طبیعت را به دست می‌آورد، واقعاً احساس می‌کند که در این آزادی به شادی دست یافته است.

در داستان ضحاک، در نهایت علیه جمشید کودتایی صورت می‌گیرد و ضحاک تاج و تخت او را تسخیر می‌کند. ضحاک بالاخره جمشید را کنار دریای چین پیدا می‌کند و با ارّه به دو نیم می‌کند. هرچند روزگار ضحاک بهتر نبود:

پراکنده شد کام دیوانگان	نهان گشت کردار فرزنانگان
نهان راستی، آشکارا گزند	هنر خوار شد، جادوی ارجمند

(فردوسی، 1966: 1/ 51)

ضحاک دختران جمشید را تصاحب می‌کند و به آن‌ها «کژی و بدخویی» می‌آموزد:



ندانست جز کزی آموختن جز از کشتن و غارت و سوختن
(همان‌جا)

درست مثل کالیگولا که در دوران خون‌خواری‌اش همسرش کزونیا را در جنایاتش با خود همدست می‌کند: «و تو کزونیا، تو از من اطاعت خواهی کرد، تو همیشه به من کمک خواهی کرد، این خارق‌العاده خواهد بود، کزونیا، قسم بخور که به من کمک کنی» (کامو، 1357: 35).

قتل روزانه افراد برای خوراک مارهای کتف ضحاک آغاز می‌شود:

چنان بُد که هر شب دو مرد جوان چه کهنتر چه از تخمه پهلوان
بگشتی و مغزش بپرداختی مرآن ازدها را خورش ساختی
(فردوسی، 1966: 1/ 52)

ضحاک علاوه بر این، به گشتارهای دیگری هم دست می‌زد و هر وقت هوس می‌کرد یکی از مردان جنگی را حاضر کرده، بی‌دلیل می‌گشت:

پس آیین ضحاک وارونه‌خوی چنان بُد که چون می‌بُدش آرزوی
ز مردان جنگی یکی خواستی بگشتی، چو با دیو برخاستی
(همان، 53)

همین رفتار را دقیقاً کالیگولا از خود نشان می‌دهد. مثلاً یک بار که یکی از پاتریسین‌ها در حضور او از شیشه‌ای داروی تنگی نفسش را می‌خورد، وی را مجبور می‌کند زهر بنوشد و خودکشی کند. پاتریسین مقاومت می‌کند؛ اما کالیگولا سماجت می‌ورزد: «بگیر این زهر را بنوش [...] شیشه را به‌زور در میان دندان‌هایش می‌کند و آن را با ضربه مشت می‌شکند. بعد از چند جهش، با چهره پر از آب و خون، مریا می‌میرد» (کامو، 1357: 65). وقتی پس از قتل مریا متوجه اشتباه بودن سوءظنش می‌شود، بدون ابراز پشیمانی می‌گوید: «هیچ اهمیتی ندارد این به همان منجر می‌شود، کمی زودتر، کمی دیرتر» (همان، 66).

3-2. ترس از مرگ

شبی ضحاک خواب پریشانی می‌بیند و تمام موبدان و خواب‌گزاران را فرامی‌خواند تا تعبیر خوابش را بگویند. یکی از موبدان که مردی «خردمند و بیدار و زیرک» بود، به نزد ضحاک می‌رود و با بی‌پروایی از مرگ ضحاک سخن می‌گوید و به او یادآور می‌شود که همه «شکار مرگیم»:

بدو گفت پردخته کن سر ز باد	که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
جهاندار پیش از تو بسیار بود	که تخت مهی را سزاوار بود
فراوان غم و شادمانی شمرد	برفت و جهان دیگری را سپرد
اگر باره آهنینی به پای	سپهرت بساید نمانی به جای

(فردوسی، 1966: 56/1)

موبد پس از شنیدن خواب ضحاک، از تعبیر خواب او چنین پرده برمی‌دارد که قتل ضحاک به دست فریدون است؛ زیرا ضحاک پدر فریدون و گاوی را که دایه فریدون بود، کشته است. فریدون به خون‌خواهی پدرش، قصد داشت ضحاک را بکشد. ترس از مرگ تمام وجود ضحاک را فرا می‌گیرد و از شدت ترس بی‌هوش می‌شود. پس از به‌هوش آمدن:

نشان فریدون به گرد جهان	همی بازجست آشکار و نهان
نه آرام بودش نه خواب و نه خورد	شده روز روشن برو لاژورد

(همان، 57)

4.2. انکار مرگ خود

فرید مقاله «نگرش ما نسبت به مرگ» (1918) را - که در طول جنگ جهانی اول نگاشته بود - براساس دریافت‌هایش از مصاحبه با تحلیلگران و مطالعات انسان‌شناسی تألیف کرد. وی در این مقاله تصریح کرد که ذهن ناخودآگاه مدرن، مثل روح خودآگاه انسان اولیه، گریزناپذیری مرگ را نمی‌پذیرد و به جاودانگی جسم اعتقاد دارد. با تصریح این موضوع که ترس خودآگاه از مرگ ادامه دارد، در ابتدای مقاله - که در واقع گفت‌وگوی حاصل از ملاقات با به‌نای برث⁷ است - می‌نویسد:



این واقعاً غیرممکن است که مرگمان را تصور کنیم. هر زمان که می‌کوشیم این کار را بکنیم، متوجه می‌شویم که فقط نظاره‌گر آن هستیم. از این رو مکتب روان‌تحلیلی می‌تواند بیان کند که درنهایت هیچ‌کس به مرگ خود ایمان ندارد یا اینکه آن را به روش دیگری باور دارد و آن چنین است که همه ما در ناخودآگاهمان به نامیرایی خود یقین داریم (Freud, 1918: 289).

شبهه این اتفاق برای کالیگولا نیز رخ می‌دهد. هلیکون، پیشکار وفادار کالیگولا، به او خبر می‌دهد: «تو می‌دانی که علیه تو توطئه می‌کنند؟» (کامو، 1357: 91). ناخودآگاه کالیگولا برای کم‌رنگ کردن هراس مرگ، دست به انکار می‌زند و مدام از ماه سخن می‌گوید. سماجت هلیکون بی‌فایده است: «این بازی را بس کنیم، کایوس. اگر تو نمی‌خواهی به حرف من گوش کنی، با این همه وظیفه من گفتن است: به جهنم که نمی‌شنوی» (همان‌جا). یکی دیگر از پاتریسین‌ها مجدد به کالیگولا مراجعه می‌کند و به او می‌گوید که توطئه‌ای علیه او در جریان است. کالیگولا این بار نیز بی‌اعتنایی می‌کند: «می‌دانی برای چه نمی‌توانم حرف تو را باور کنم؟ [...] اگر آنچه می‌گویی حقیقت داشت، من باید فرض می‌کردم که تو به دوستان خیانت می‌کنی [...] و من نمی‌توانم این را فرض کنم» (همان، 94). او به این بی‌اعتنایی اکتفا نمی‌کند؛ بلکه آن پاتریسین را مجبور می‌کند که این خبر را خودش تکذیب کند: «به من بگو که این فقط یک شوخی بود؟ [...] هیچ‌کس نمی‌خواهد مرا بکشد، این واضح است؟» (همان، 45).

ضحاک نیز درمقابل خبر حمله فریدون به تاج و تختش، به انکار آن می‌پردازد. هرچه خبرآورنده (کندرو) به شرح کارهای فریدون می‌پردازد که او با گرز و کوبال آمده و بر تخت تو نشسته و اطرافیان را کشته است، به گوش ضحاک فرو نمی‌رود و وی به دلیل ترس از پذیرش آنکه مرگش به دست فریدون بسیار نزدیک است، مدام انکار می‌کند و فریدون را مهمان می‌خواند:

همه بند و نیرنگ تو کرد پست	بیامد به تخت کئی برنشست
که مهمان بود شاد باید بدن	بدو گفت ضحاک شاید بدن

(فردوسی، 1966: 73-72/1)

کندرو ادامه می‌دهد که این چه مهمانی است که با گرز آمده و بر تخت تو نشسته و اسم تو را از تاج و تخت برداشته است. دلایل کندرو قانع‌کننده بود؛ اما جواب ضحاک مؤید ترس زیاد او بود که منجر به انکار شدید او می‌شد:

بدو گفت ضحاک چندین منال که مهمانِ گستاخ بهتر به فال

(همان، 73)

در نهایت کندرو غیرت ضحاک را نشانه می‌رود و به او می‌گوید که فریدون زانش را نیز از آن خود می‌کند و این گونه وی را به واکنش وامی‌دارد.

درست است که کالیگولا منکر مرگ خود می‌شود؛ اما در بعضی صحنه‌ها او را می‌بینیم که درمورد علت تنفر دیگران از خودش کنجکاوی می‌کند. کالیگولا با یکی از پاتریسین‌ها به نام کرآس که می‌داند سردسته توطئه‌گران است، صحبت می‌کند. او خیلی صریح از کرآس می‌پرسد چرا از او متنفر است و قصد کشتنش را دارد. کرآس بدون طفره رفتن جواب می‌دهد: من دلیل آن را به تو گفته‌ام. من تو را مضر می‌دانم. من ذوق و احتیاج به امنیت دارم. اغلب مردم مثل من هستند. آن‌ها قادر نیستند در دنیایی زندگی کنند که در آن نامأنوس‌ترین تصورات، به یک لحظه می‌تواند به عالم واقع راه یابد (کامو، 1357: 99).

کرآس معتقد است که کالیگولا ستمگر و خودخواه است، بی‌دلیل می‌کُشد و امنیت جامعه را به خطر می‌اندازد؛ پس کُشتن چنین فردی جایز است. او ابایی از گفتن این مسئله به کالیگولا ندارد: «تو باعث آزار و زحمتی و باید از میان بروی» (همان، 101).

این شجاعت و صراحت لهجه را در شخص دیگری هم می‌بینیم. سیپیون جوان - کسی که کالیگولا پدرش را پس از سوءظنی بی‌پایه مجبور به نوشیدن زهر کرد و کُشت - به راحتی درمورد قتل کالیگولا با کزونیا حرف می‌زند: «من از هیچ‌کس بیمی ندارم. او را کُشتن و یا کُشته شدن، دو طریق رهایی از این ماجراست» (کامو، 1357: 67).



چنین عکس‌العملی را از فریدون می‌بینیم. زمانی که بالاخره نزد مادرش می‌رود و سراغ از پدر می‌گیرد. فریدون خبردار می‌شود که ضحاک پدرش و گاو برمایه را که به او شیر داده، کشته است. درد و کینه سراسر وجودش را فرامی‌گیرد و به مادرش می‌گوید:

کنون کردنی کرد جادوپرست مرا بُرد باید به شمشیر دست
 بپویم به فرمان یزدان پاک برآرم ز ایوان ضحاک خاک
 (فردوسی، 1966: 61/1)

5-2. هراس از مرگ خود

هر دو شخصیت مورد بررسی درگیر هراس از مرگ خود هستند. اصلاً همین ترس باعث می‌شود دیوانه‌وار دست به قتل دیگران بزنند. بدین وسیله می‌خواهند تصور کنند که قدرت مرگ را در دست گرفته‌اند.

در جریان قتل‌های خودسرانه پاتریسین‌ها، ترس از مرگ حتی برای یک لحظه کالیگولا را رها نمی‌کند. این ترس ناشی از مرگ دروزیلا در ابتدای نمایش‌نامه است. آنچه برای کالیگولا آزاردهنده است و حتی رنج ناشی از مرگ دروزیلا را کم‌رنگ کرده، هشدار است که حقیقت میرا بودن آدمی به کالیگولا داده است. اگر او قدرت مطلق و خودسرانه برای کشتن را تصاحب نکند، مجبور است این مسئله را بپذیرد که وی یک انسان ساده، از خودراضی، تسلیم و میرا، درست مثل افرادش، است (Scherr, 2014: 186).

حقیقت دیگری که مرگ دروزیلا برای کالیگولا به‌همراه دارد، «شکاف پوچ بین انسان و جهان و محدودیت‌های عشق و زمان برای آدمی» است (Larson, 2013: 369). کالیگولا باور کرده است که پاتریسین‌ها در حال توطئه برای قتل او هستند. در خلوتش با کزونیا، به او می‌گوید:

تو این چکاچک سلاح‌ها را نمی‌شنوی؟ تو این هزار مهمه کوچک که خشم و نفرت نسبت به نگهبانان را آشکار می‌سازد نمی‌شنوی؟ [...] آن‌هایی را که من

ریشخند کرده و مورد تمسخر دیگران قرار داده‌ام. من درمقابل خودپسندی‌های آن‌ها بی‌دفاع هستم (کامو، 1357: 134).

ضحاک نیز دغدغه گشته شدن به دست فریدون را دارد:

چنان بُد که ضحاک را روز و به نام فریدون گشادی دو لب
شب

بر آن برز بالا ز بیم نشیب شده ز آفریدون دلش پر نهیب

(فردوسی، 1966: 1/183-184)

تاد می⁸ معتقد است افرادی که قادر به فهم قدرت شکست‌ناپذیر مرگ نیستند، از شدت ترس دست به خودکشی می‌زنند:

تصور من این است که آن‌ها می‌خواهند با قرار دادن خودشان در سر راه مرگ بر مرگشان چیره شوند: نه با گریز از مرگ، بلکه به‌عکس با رفتن به پیشوازش. مرگ برای آن‌ها هم اتفاق خواهد افتاد اما به‌شیوه‌ای که خودشان می‌خواهند. به این ترتیب، لااقل تاحدی بر عدم قطعیت مرگ پیروز خواهند شد (1392: 67).

کالیگولا برای به بازی گرفتن مرگ، روش‌های مختلفی را پیشه می‌کند. به‌راحتی اطرافیانش را نابود می‌کند. قوانین مستبدانه‌ای را وضع می‌کند که درنهایت منجر به اعدام مردم می‌شود و گاهی نمایش‌های عجیب و غریب با موضوع مرگ به‌پا می‌کند. مثلاً یک روز شاعران را گرد خود جمع می‌کند و به آن‌ها می‌گوید که باید فی‌البداهه درباب مرگ شعر بسرایند و بعد با سوت زدن آن‌ها را تحقیر می‌کند و درنهایت آن‌ها را مجبور می‌کند که مقابلش رژه روند و الواحشان را بلیسند و اشعارشان را پاک کنند.

ضحاک برای سرپوش گذاشتن بر هراس مرگش، موبدان را پیرامون خود گرد می‌آورد و آن‌ها را وامی‌دارد تا استشهادنامه‌ای به نفع ضحاک امضا کنند و در آن وی را دادگر و نیکوکار معرفی کنند:

ز بیم سپهبد همه راستان بر آن کار گشتند هم‌داستان

بر آن محضر ازدها ناگزیر گواهی نوشتند برنا و پیر

(فردوسی، 1966: 1/62)



اما در این میان همیشه فردی مخالف پیدا می‌شود. در جلسه شعرخوانی کالیگولا، سیپیون جوان در جواب کالیگولا که او را برای آشنایی با تعالیم مرگ بسیار جوان می‌داند، به مذمت کالیگولا بابت کشتن پدرش با زهر می‌پردازد و می‌گوید: «من برای ازدست دادن پدرم هم خیلی جوان بودم» (کامو، 1357: 129).

در داستان ضحاک هم، کاوه به این استشهدانامه اعتراض می‌کند:

خروشید کای پای مردان دیو	بریده دل از ترس گیهان‌خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی	سپردید دل‌ها به گفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر گواه	نه هرگز برانديشم از پادشاه

(فردوسی، 1966: 1/63)

3. توطئه قتل کالیگولا

قتل‌های بی‌دلیل و پدرکشی‌ها و پسرکشی‌های بی‌رویه در نهایت به نقشه قتل این دو ظالم منجر می‌شود. پاتریسین‌ها علیه کالیگولا توطئه می‌کنند و فریدون به سمت ضحاک لشکر می‌کشد. مسیر نابودی کالیگولا نتیجه مستقیم این وضع نامناسب است. او تصمیم می‌گیرد دنیای اطرافش را به کلی از بین ببرد تا دوباره آن را ایجاد کند. او قدرت خدایان و طبیعت را در مقام خالق و نابودگر به کار می‌گیرد تا به مبادله ارزش‌ها دست زند؛ اما این مبادله و انتقال به یک وحشت منتهی می‌شود؛ همان‌گونه که در بسیاری از انقلاب‌ها صورت می‌پذیرد (Larson, 2013: 370).

در پایان نمایش، کالیگولا که صدای مخالفانش را به دلیل نزدیکی به او می‌شنود و مرگ خود را محتوم می‌داند، احساس واقعی‌اش به مرگ خود را به زبان می‌آورد:

من از پایان هراس دارم [...] من می‌ترسم، چه نفرتی! بعد از آنکه دیگران را تحقیر کردم، همان پستی را در روح خود احساس می‌کنم؛ ولی این هیچ اهمیتی ندارد، ترس هم دیر نمی‌پاید، من خلأ عظیمی که قلب را تسکین می‌بخشد، باز خواهم یافت (کامو، 1357: 140).

آخرین صحنه نمایش نامه کالیگولا با حمله پاتریسین‌ها به او پایان می‌پذیرد: آینه می‌شکند و در همان لحظه از همه جهات، هم‌پیمان‌های مسلح وارد می‌شوند. کالیگولا با خنده‌ای دیوانه‌وار به آنان روی می‌کند. پاتریسین پیر او را از پشت خنجر می‌زند و کراس از روبه‌رو [...] کالیگولا فریاد می‌زند: من هنوز هم زنده‌ام (همان، 142).

کالیگولا با اعدام نکردن دوستش چیرا، در قتل خودش مشارکت می‌کند. با آنکه می‌داند چیرا توطئه علیه او را رهبری می‌کند، اشاره به این موضوع که غریزه کالیگولا به قتل - همان‌طور که فروید می‌گوید - با غریزه مرگ همراه شده است (Scherr, 2014: 185).

فروید در مقاله «نگرش ما نسبت به مرگ» ادعایی کنایه‌آمیز دارد: انسان مدرن با تجربه قتل عام، جنگ و سرکوب‌ها، روند اجتماعی شدن شکننده‌اش را رها کرده و درحال درونی کردن لذت انسان اولیه از کشتن است که او را از دیگران به‌خصوص حیوانات صلح‌طلب متمایز می‌کند. انکار حقیقت مرگ خود در انسان اولیه به این صورت بوده که فرد می‌توانسته باور کند که دشمنان و غریبه‌ها می‌میرند و خودش و کسانی را که دوست دارد از این سرنوشت بد معاف می‌کند (Freud, 1918: 292).

هنگامی که آگاهی کامل انسان از مرگ و ناتوانی از شکست دادنش، کالیگولا را فرامی‌گیرد، دست به خودکشی می‌زند. درحالی که خود را در پایان بازی مشاهده می‌کند، فریاد می‌زند که شایستگی زندگی ابدی را ندارد و هرگز به آن دست نخواهد یافت. او فریاد می‌زند: «کالیگولا! خودت هم مجرم هستی».

4. در بند کشیده شدن ضحاک

داستان ضحاک به‌گونه‌ای دیگری پایان می‌پذیرد. درست لحظه‌ای که فریدون قصد کشتن ضحاک را دارد:

بیامد سروش خجسته دمان مزن گفت کاو را نیامد زمان



همیدون شکسته ببندش چو سنگ ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ

(فردوسی، 1966: 75 / 1)

بدین صورت فریدون، ضحاک را به بند درمی آورد و او را در کوه دماوند محبوس می کند. فردوسی اشاره ای به مرگ ضحاک نمی کند. در واقع هیچ جا مرگ او مطرح نمی شود. آخرین ابیات داستان ضحاک ناظر بر این است که ضحاک تا ابد در غار می ماند:

از او نام ضحاک چون خاک شد جهان از بد او همه پاک شد
گسسته شد از خویش و پیوند او بمانده بدان گونه در بند او

(همان، 78)

ضحاک یکی از جاودانان شاهنامه است، البته نماد بدی.

در جنگ نهایی ضحاک و شکست خوردنش، فریدون قصد می کند او را بکشد؛ اما سروش مانع وی می شود؛ زیرا با مرگ ضحاک همه پلیدی ها و حیوانات موزی آزاد شده و در زمین پخش می شوند. بنابراین فریدون او را در غاری در دماوند زندانی می کند. وی اینک زنده است؛ ولی بدون فعالیت (رضایی و آذرمان، 1390: 89).

5. مرگ های داستان ضحاک

- قتل مرداس توسط پسرش (پدرکشی)

به چاه اندر افتاد و بشکست پست شد آن نیکدل مرد یزدان پرست
(فردوسی، 1966: 46 / 1)

- کشتن جمشید (ضحاک او را با ارّه به دو نیم کرد)

چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ یکایک ندادش زمانی درنگ
به ارش سراسر به دو نیم کرد جهان را از او پاک بی بیم کرد
(همان، 49)

- کشتن روزانه دو جوان برای دادن مغزشان به مارهای سر کتف ضحاک

چنان بد که هر شب دو مرد جوان چه کهنتر چه از تخمه پهلوان
بگشتی و مغزش پرداختی مران ازدها را خورش ساختی

(همان، 52)

دستور قتل مردان جنگی به وسیله ضحاک بدون هیچ دلیلی
 پس آیین ضحاک وارونه‌خوی
 چنان بُد که چون می‌بُدش آرزوی
 ز مردان جنگی یکی خواستی
 بکُشتی چو با دیو برخاستی

(همان، 53)

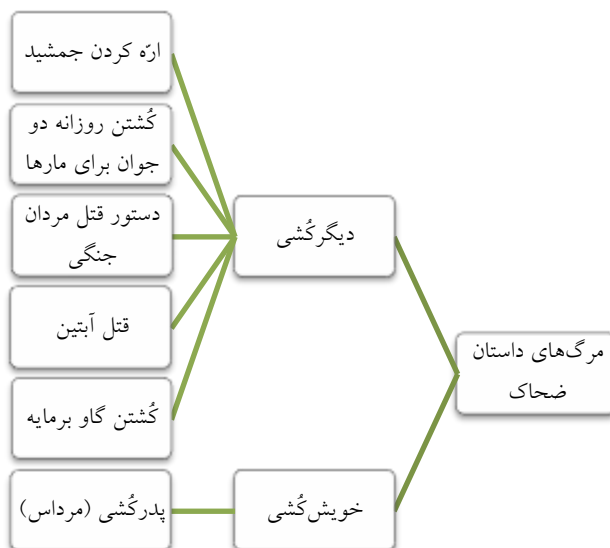
قتل آبتین پدر فریدون
 از آن روزبانان ناپاک‌مرد
 تنی چند روزی بدو بازخورد
 گرفتند و بردند بسته چو یوز
 برو بر سر آورد ضحاک روز

(همان، 58)

کُشتن گاوی برمایه‌نام که به فریدون شیر داده بود
 خبر شد به ضحاک بدروزگار
 از آن گاو برمایه و مرغزار
 بیامد از آن کینه چون پیل
 مران گاو برمایه را کرد پست
 مست

(همان، 59)

دسته‌بندی مرگ‌های داستان ضحاک:





6. مرگ‌های نمایش‌نامه کالیگولا

- مرگ دروزیلا

سرگردان خارج از قصر می‌شود و پاتریسین‌ها از پیدا کردن او عاجز مانده‌اند. «زارعین تصور می‌کنند دیشب او را در حوالی اینجا دیده‌اند که در میان توفان می‌دویده است» (کامو، 1357: 13). سرانجام بعد از سه روز با پریشان‌حالی برمی‌گردد.

- قتل افراد بی‌گناه

«به‌علت احتیاجات خود، ما این اشخاص [مردم] را طبق فهرستی که مستبدانه تدوین می‌شود، خواهیم کُشت» (همان، 25).

- کُشتن اطرافیان نزدیک مثل پاتریسین‌ها

در جایی از نمایش‌نامه، کالیگولا، مریای پیر را به یک ظن تأییدنشده محکوم به مرگ می‌کند: «بگیر این زهر را بنوش [...] شیشه را به‌زور در میان دندان‌هایش می‌کند و آن را با ضربه مشت می‌شکند. بعد از چند جهش، با چهره پر از آب و خون، مریا می‌میرد» (همان، 65). بعد از این ارتکاب به قتل، پسر مریا به‌نام سیپیون جوان متهورانه نفرتش را از این کار کالیگولا اعلام می‌کند و می‌گوید که قصد کُشتن کالیگولا را دارد: «برای اینکه من از هیچ‌کس بیمی ندارم. او را کُشتن و یا کُشته شدن دو طریق قطعی‌رهایی از این ماجراست» (همان، 67).

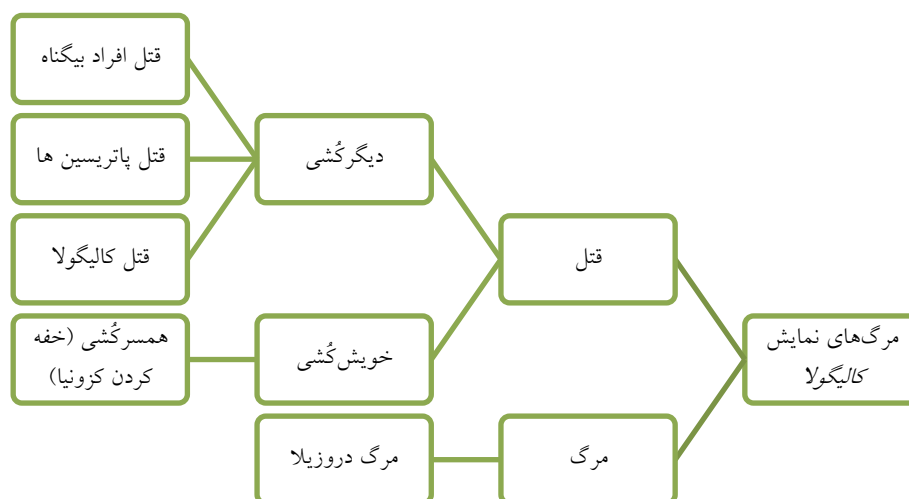
- قتل همسرش کزونیا

«[کزونیا] تو یک تراژدی واقعاً عجیب را تا به آخر دنبال کردی دیگر وقت آن است که برای تو پرده پایین افتد [...] و او را خفه می‌کند».

- کُشته شدن کالیگولا در کودتای پاتریسین

«هم‌پیمان‌ها مسلح وارد می‌شوند. کالیگولا با خنده‌ای دیوانه‌وار به آنان روی می‌کند. پاتریسین پیر او را از پشت خنجر می‌زند و کراس از روبه‌رو [...] کالیگولا درحالی که می‌خندد، خرخر می‌کند، فریاد می‌کشد: من هنوز هم زنده‌ام» (همان، 142).

دسته‌بندی مرگ‌های نمایش‌نامه کالیگولا:



7. نتیجه

آنچه موجب شده این دو شخصیت از دو نقطه متفاوت تاریخ برای پژوهش انتخاب شوند و برای مقایسه کنار هم قرار گیرند، شباهت زیاد رخدادهای زندگی آنهاست. این دو صاحب‌منصب در پی قدرت گرفتن، دست به ظلم و ستم و کشتار بی‌سابقه اطرافیان می‌زنند. مثل همه انسان‌ها از مرگ خود می‌هراسند و می‌خواهند با به‌قتل رساندن آدم‌ها، قدرت طبیعت در کشتن انسان‌ها را در دست بگیرند. کشتن برای مبارزه با هراس مرگ، تنها راهکار آنهاست. حالا که نمی‌توانند جلوی مرگ خود را بگیرند، تلاش می‌کنند بخشی از قدرت مرگ را در دست بگیرند. مستبدان تمام تاریخ سعی کرده‌اند از این حربه برای انکار مرگ خود استفاده کنند. قتل‌های این دو داستان را می‌توان در جدول زیر در کنار هم دید:

مقایسه مرگ‌های داستان ضحاک و نمایش‌نامه کالیگولا



خویش‌کشی	دیگرکشی	
پدرکشی (مرداس)	اره کردن جمشید کشتن روزانه دو جوان برای مارها دستور قتل مردان جنگی قتل آبتین پدر فریدون کشتن گاو برمایه	ضحاک
همسرکشی (خفه کردن کزونیا)	قتل افراد بی‌گناه قتل پاتریسن‌ها قتل کالیگولا	کالیگولا

در هر دو داستان، شاهد خویش‌کشی هستیم؛ در داستان ضحاک، پدرکشی و در نمایش‌نامه کالیگولا همسرکشی. هر دو شخصیت به‌شدت از مرگ خود هراس دارند. ضحاک از فکر فریدون - که قصد کشتنش را دارد - خواب و خوراک ندارد و کالیگولا ترجیح می‌دهد به‌خبر توطئه مرگش بی‌اعتنایی نشان بدهد. علاوه‌بر آن، ضحاک با تهیه استشهادهای مبنی بر اینکه پادشاهی دادگر است و الزام اطرافیان به امضا کردن آن، سعی دارد حقیقت مرگ را که در پی ظلم و ستم گسترده او به‌سوی او می‌آید، کنار بزند. کالیگولا هم با ترتیب دادن جلسات شعرخوانی و وادار کردن پاتریسن‌ها به اجرای نمایش، بر آن است تا خود را سرگرم کند و به مرگ اجتناب‌ناپذیرش نیندیشد. هراس از مرگ از سویی منجر به ارتکاب دیوانه‌وار قتل و خون‌ریزی در این دو شخص می‌شود.

سرنوشت هر دو شخصیت شبیه هم است و درنهایت به‌دلیل قتل و خون‌خواری، علیه هر دو شورش به‌پا می‌شود و از صحنه قدرت کنار گذاشته می‌شوند. در داستان ضحاک، کاوه آهنگر به‌پا می‌خیزد و سراغ فریدون می‌رود و در کالیگولا پاتریسن‌ها درضمن کودتایی به زندگی او پایان می‌بخشند. سرانجام کالیگولا کشته می‌شود و ضحاک در کوه به بند کشیده

می‌شود. این عاقبت‌ها هم بی‌دلیل نیست. کالیگولا در جست‌وجوی جاودانگی به سر می‌برده و در سرتاسر داستان در طلب ماه یا غیرممکن بوده و آخرین جمله‌ای که هنگام قتلش بر زبان جاری می‌کند، ادعایش بر جاودانگی است. ضحاک نیز در دسته جاودانان شاهنامه قرار می‌گیرد. درست است که به بند کشیده می‌شود، هیچ‌گاه از مرگ او سخنی به میان نمی‌آید.

پی‌نوشت‌ها

1. Paul Tilish
2. Irvin D. Yalom
3. *Caligula*
4. Derosila
5. Caesonia
6. Marquis de Sade؛ نویسنده و فیلسوف فرانسوی بود. ساد کتاب‌های زیادی نوشت که رمان ژورستین از آثار معروف اوست. کلمه سادیسم از نام این نویسنده گرفته شده است. در واقع فلسفه ساد مبنی بر داشتن روابط آزاد جنسی و میل به آزار جنسی است. این دیدگاه در زمان او در فرانسه بسیار مورد انتقاد واقع شد. رمان‌های ساد درباره مطالبی مانند سکس، خشونت، تجاوز و مرده‌گرایی است.
7. B'nai Brith
8. Todd May

منابع

- احمدی، بابک (1394). سارتر که می‌نوشت. چ 5. تهران: نشر مرکز.
- اکبری، منوچهر و آسیه ذبیح‌نیاعمران (1389). «تراژدی فرزندکشی در ایران و پدرکشی در یونان، تضاد، افسانه یا واقعیت (با نگاهی گذرا به این مقوله در جهان)». *ادب فارسی*. دوره جدید 1. ش 3. صص 15-30.
- تیلیش، پل (1375). *شجاعت بودن*. مترجم مراد فرهادپور. چ 2. تهران: علمی و فرهنگی.
- رضایی، مهدی و حشم‌الله آذرمان (1390). «مقایسه جاودانگی در اساطیر زرتشتی و سامی». *ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی*. ش 25. صص 85-105.
- فردوسی، ابوالقاسم (1966). *شاهنامه*. تحت نظر ا. بریتلس. ج 9. چ 1. چاپ مسکو، انتشارات دانش شعبه ادبیات خاور.



- طبسی، محسن و محمود طاووسی (1385). «نگاهی به داستان ضحاک ماردوش در شاهنامه فردوسی». *مطالعات ایرانی*. ش 10. صص 161-175.
- کامو، آلبر (1357). *کالیگولا*. ترجمه شورانگیز فرخ. چ 2. تهران: مروارید.
- گرجی، مصطفی (1388). «اضطراب در دیدگاه تیلیش». *فصلنامه نقد ادبی*. س 2. ش 6. صص 185-198.
- می، تاد (1393). *مرگ*. ترجمه رضا علیزاده. تهران: گمان.
- نظری، حمیدرضا (1373). «اندیشه‌های مارتین هایدگر». *کیهان اندیشه*. ش 57. صص 26-39.
- هینلز، جان (1368). *شناخت اساطیر ایرانی*. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. تهران: نشر چشمه.
- یالوم، اروین (1375). *روایت‌هایی از روان‌درمانی*. ترجمه مهشید یاسایی. تهران: آمون.
- Freud, S. (2010). *Reflections on War and Death*. A.A. Brill & Alfred B. Kuttner (Trans.). New York: Moffat, Yard & Co.
- Larson, J. (2013). "Albert Camus' Caligula and the Philosophy of the Marquis de Sade". *Philosophy and Literature*. Vol. 37. No. 2. Published by Johns Hopkins University Press. pp. 360-373.
- Pözlner, T. (2018). "Camus' Feeling of the Absurd". *Article in the Journal of Value Inquiry*. Vol. 52. No. 4. Pp.477-490.
- Scherr, A. (2014). "Camus and the Denial of Death: Meursault and Caligula". New York City University. *OMEGA*. Vol. 69 (2). pp. 169-190.